

مسئله

دعاوی متعارض حقانیت



جان هیک

ترجمه بهزاد سالکی

اشاره

آنچه در پی می‌آید فصل آخر کتاب تفسیری از دین؛ پاسخ‌های انسان به ساحت متعالی، نوشته جان هیک و ترجمه بهزاد سالکی است که به‌زودی توسط نشر کرگدن منتشر خواهد شد. هیک در این فصل به موضوع دعاوی متناقض موجود در سنت‌های دینی می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد که تفاوت‌ها بین مفاهیم بنیادی و تجربه‌های ادیان مختلف، باورهای تاریخی و فراتاریخی متفاوت و اغلب متعارض آن‌ها، اسطوره‌های غیرقابل مقایسه آن‌ها، و نظام‌های اعتقادی گوناگون و شاخه‌شاخه‌ای که همه اینها در آن قرار داده شده‌اند، با این فرضیه کثرت‌گرا که سنت‌های دینی بزرگ جهان برداشت‌ها و استنباط‌ها و پاسخ‌ها به واقعیت مطلق از درون شیوه‌های فرهنگی متفاوت انسان را تشکیل می‌دهند، سازگار است.

در مسایل دینی، هر آنچه متفاوت است، عکس آن صادق است.

— دیوید هیوم^۱

اینکه بگوییم خداوند لایتناهی است به این معناست که می توان

او را درک کرد و به شیوه‌های مختلف به توصیف او پرداخت.

— اولین اندرهیل^۲

۱ - مسئله

"دعای متعارض حقانیت" سنت‌های دینی مختلف مسئله مشخصی را برای فرضیه کثرت‌گرا مطرح می‌سازد. برای مثال، هندوها معتقدند که هستی دنیوی بی‌آغاز و بی‌پایان است، و اعصار عظیم یکی پس از دیگری در جریان ادواری ازلی جانشین یکدیگر می‌شوند، حال آن‌که یهودیان، مسیحیان و مسلمانان معتقدند که عالم از طریق فرمان خلاقانه خداوند آغاز شد و در اوج آن با داوری الهی به پایان می‌رسد. هندوها و بوداییان معتقدند که ما بارها بر روی این زمین زندگی می‌کنیم، و لینگا ساریرا^۳ یا نظام کره‌ای^۴ بارها و بارها در جریان هستی بشری وارد می‌شود تا اشخاص روحی-جسمی تازه‌ای را به وجود آورد، حال آن‌که یهودیان، مسیحیان و مسلمانان معتقدند که ما تنها یکبار زندگی می‌کنیم و سپس با بهشت یا دوزخ ابدی مواجه می‌شویم. هندوهای مکتب ودانتای غیرثنوی^۵ معتقدند که عمق ناشناخته وجود ما آتمن^۶ ازلی و تغییرناپذیر است، درحالی‌که بوداییان بر این باورند که چیزی به عنوان آتمن ازلی وجود ندارد و این‌که "نفس" انسان جریان زودگذر رویدادهای روانی است. یهودیان بر این باورند که بنی‌اسرائیل قوم برگزیده خدا هستند، درحالی‌که غیریهودیان تصور چنین موقعیت ممتازی را رد می‌کنند و آن را به همه ملت‌ها گسترش می‌دهند. مسیحیان معتقدند که عیسی خدای متجسد بود، درحالی‌که غیرمسیحیان یا این را انکار می‌کنند یا مفهوم تجسد را به درجات مختلف به همه موارد سریان ذات الهی در حیات انسانی تسری می‌دهند.

می‌توان تقریباً به‌طور نامحدود حضور و غیاب این‌گونه اختلاف‌های عقیدتی را ادامه داد. اما

حتی در مورد این فهرست باید افزود که هیچ‌یک از این اختلاف‌ها نمونه کاملاً محض دعوی

متعارض حقانیت نیستند. تاریخ دینی دارای سایه‌روشن‌های پیچیده‌تری است. در مورد هر جفت از باورهای رقیب تفاوت‌های ظریف تاریخی و انتظارات حاشیه‌ای وجود دارد. برخی هندوها و بودایی‌ها وجود دارند که مفهوم اسطوره تولد دوباره را راه‌گشا تلقی می‌کنند؛ برخی مسیحیان که مفهوم تجسد الهی را تصویری استعاری یا اسطوره‌ای قلمداد می‌کنند؛ یهودیانی که مفهومی را می‌پذیرند که در آن همه اقوام قوم برگزیده خداوند هستند؛ و مسلمانان که تفسیر متفاوتی از آیه قرآنی را از تصلیب قبول دارند. و غیر آن‌ها. با وجود این واقعیت بنیادی تضادهای گسترده بی‌شمار عقاید دینی باقی می‌ماند؛ و گام بعدی باید تشخیص انواع و سطوح گوناگون آن‌ها باشد.^۷

نخست، اختلاف نظرهایی درباره آن چیزهایی وجود دارد که در اصل موضوعات ساده مربوط به واقعیت تاریخی هستند. دوم، اختلاف نظرهایی درباره مسائلی مربوط به آن چیزهایی وجود دارد که می‌توان آن‌ها را واقعیت فراتاریخی نامید — نظیر این‌که آیا انسان‌ها درگیر در فرایند تناسخ^۸ دائمی هستند یا نه. و سوم، داستان‌ها یا تصاویری وجود دارند که ادعا می‌کنند به پرسش‌های غایی درباره ماهیت واقعیت مطلق و درباره منشأ و تقدیر انسانیت و عالم که ما بخشی از آن هستیم، پاسخ می‌دهند.

۲ - دعاوی متعارض درباره حقانیت تاریخی

بنابراین، نخست اختلاف نظرها درباره رویدادهای تاریخی وجود دارد - که منظور از آن رویدادهای ادعاشده گذشته از نوعی است که در اصل قابل دسترسی برای مشاهده انسان هستند. اگر این رویدادهای ادعاشده اتفاق افتاده باشند، و اگر کسی با تجهیزات مناسب حاضر بوده باشد، این امکان وجود خواهد داشت که آن‌ها را ضبط کند و/یا از آن‌ها عکس بگیرد. این رویدادها - اگر اتفاق افتاده باشند - به رشته‌ای از عناصر تشکیل‌دهنده قابل دیدن، قابل شنیدن و ملموس تاریخ گذشته تعلق دارند. (البته همچنین حداقل به یک اندازه مهم جنبه‌ای درونی وجود دارد که شامل مقاصد، امیدها، سوءظن‌ها، ترس‌ها و غیر آن‌ها می‌شوند؛ اما ما در این لحظه تنها به جنبه آشکارا قابل مشاهده تاریخی می‌پردازیم.)

در اینجا تعدادی از رخدادها بی‌شمار وجود دارند که اعضای سنت الف به جد باور دارند

”

ما نمی‌توانیم معتقد باشیم که به‌لحاظ روانی برای هرکسی امکان‌پذیر است اختلاف‌ها درباره مؤلفه‌های تاریخی سنت خود را تحمل کند. تنها می‌توانیم ادعا کنیم که برخی، و در جهان مدرن شمار رو به افزایشی، دیگر چنین مسایلی را ذاتی ایمان خود تلقی نمی‌کنند، و به‌علاوه می‌پذیرند که ما فاقد شواهد تاریخی کافی برای حل و فصل قطعی بسیاری از آن‌ها هستیم. اما واقعیت این است که از نظر خیلی از مؤمنان دیگر این مسایل ذاتی ایمان آن‌ها هستند، به‌طوری که هیچ مقداری از شواهد هرگز نمی‌تواند عقیده آن‌ها را تغییر دهد، و از نظر چنین اشخاصی نگرش کثرت‌گرا ممکن است در حال حاضر کاملاً غیرقابل فهم باشد.

“

به‌عنوان رویدادهای واقعی تاریخ اتفاق افتاده‌اند، اما در آثار متداول تاریخ که خارج از آن سنت نوشته شده‌اند، ظاهر نمی‌شوند: برای مثال، این باور بودایی که بودا در هوا از هند به سری‌لانکا پرواز کرد و برگشت؛ این باور اسلامی که محمد (ص) بین مکه و اورشلیم در هوا پرواز کرد و برگشت؛ این باور یهودی که خورشید به فرمان یوشع بیست و چهار ساعت از حرکت بازایستاد؛^{۱۱} این باور مسیحی که عیسی در روز سوم پس از مرگش حیات دوباره یافت. هریک از این رخدادها خاص نظام اعتقادی یک سنت معین است. در میان تعدادی مثال از یک باور تاریخی که در درون یک سنت حفظ می‌شوند اما آشکارا در درون سنت دیگری رد می‌شوند، این باور مسیحی است که عیسی بر روی صلیب جان باخت، که تعلیم قرآنی مبنی بر این که «... نه او را کشتند و نه بر دار کردند، بلکه [حقیقت امر] بر آنان مشتبه شد»^{۱۲} با آن مخالف است، و باور احمدیه که عیسی پس از این که به‌دنبال تصلیب زنده شد، بعداً مرد و در کشمیر دفن شد؛ و دوباره این بیان تورات که ابراهیم تقریباً پسر خود را در کوه موریای قربانی کرد^{۱۳} در مقابل روایت قرآنی^{۱۴} که آن پسر دیگر او اسماعیل بود.

همچنین اختلاف‌نظرهای تاریخی در درون هریک از سنت‌های بزرگ هنگامی که این سنت‌ها توسعه یافته و در طول قرن‌ها شاخه‌شاخه شده‌اند،

وجود دارد. از این رو در بودیسم بین تراوادا و مهاییانه درباره این که آیا این تراوادا است، همان گونه که ادعا می‌کند، که تعالیم اصلی بنیان‌گذار را حفظ کرد اختلاف نظر وجود دارد. در مسیحیت بین کاتولیک‌های رومی و پروتستان‌ها درباره این که آیا عیسی قدیس پولس را به‌عنوان رأس کلیسای خود بر روی زمین تعیین کرد و آیا پاپ‌ها جانشینان او در این نقش هستند، اختلاف وجود دارد. در اسلام بین سنی‌ها و شیعیان درباره این که آیا، آن گونه که شیعیان ادعا می‌کنند، محمد (ص) پیامبر اسلام علی^(ع) را به‌عنوان جانشین خود تعیین کرد مناقشه وجود دارد. و در این سنت‌ها و سنت‌های دیگر اختلاف‌های بی‌شمار کوچک‌تری وجود دارد که اغلب به دعاوی مبتنی بر واقعیت‌های تاریخی برای کسب اقتدار مربوط‌اند.

در مواجهه با این گونه اختلاف‌نظرها یک رویه مناسب در اصل توسط همه کسانی که در جهان عقلی مدرنیته زندگی می‌کنند، پذیرفته شده است: یعنی این که این مسایل تنها می‌تواند از طریق ارزیابی بی‌طرفانه شواهد تاریخی حل و فصل شوند. با وجود این، در عمل این نوع راه‌حل‌های عقلانی معمولاً ثابت شده دست‌نیافتنی هستند. واقعیت این است که تاریخ‌های غیردینی داستان‌های معجزات را جدی نمی‌گیرند در حالی که تاریخ‌های دینی معمولاً حداقل برخی از آن داستان‌ها را که در سنت خود آن‌ها پذیرفته می‌شوند حقیقی تلقی می‌کنند و این که سنت‌های کاتولیک و پروتستان، سنی و شیعی، مهاییانه و تراوادا همچنان معتقدند که مجوزهای تاریخی سنتی خاص آن‌ها از اعتبار برخوردارند. من در اینجا قصد ندارم درباره هر یک از این موضوعات بحث‌انگیز حکم صادر کنم؛ دغدغه من بیشتر شناسایی انواع مختلف باورهای متناقض و بررسی این موضوع است که تاچه‌حدی این موضوعات برای فرضیه کثرت‌گرا مشکل‌ساز می‌شود.

در این نقطه خیلی چیزها به وضعیت این موضوعات مورد اختلاف تاریخی در درون نظام‌های اعتقادی که این موضوعات به آن‌ها تعلق دارند، بستگی دارد. از نظر برخی از پیروان هر سنتی این گونه دعاوی اصول خدشه‌ناپذیر بنیادین هستند که به معنای واقعی قابل تحقیق نیستند و در پرتو شواهد موجود یا تازه در معرض تجدید نظر ممکن قرار نمی‌گیرند. این در واقع به‌طور خاص نه تنها موضع اکثریت نسبتاً بی‌سواد بلکه همچنین عقیده بسیاری از مؤمنان فرهیخته‌ای است که دیدگاهی محافظه‌کار دارند. بنابراین ما نمی‌توانیم معتقد باشیم که به‌لحاظ روانی برای

هرکسی امکان‌پذیر است اختلاف‌ها درباره مؤلفه‌های تاریخی سنت خود را تحمل کند. تنها می‌توانیم ادعا کنیم که برخی، و در جهان مدرن شمار رو به افزایشی، دیگر چنین مسایلی را ذاتی ایمان خود تلقی نمی‌کنند، و به‌علاوه می‌پذیرند که ما فاقد شواهد تاریخی کافی برای حل و فصل قطعی بسیاری از آن‌ها هستیم. اما واقعیت این است که از نظر خیلی از مؤمنان دیگر این مسایل ذاتی ایمان آن‌ها هستند، به‌طوری که هیچ مقداری از شواهد هرگز نمی‌تواند عقیده آن‌ها را تغییر دهد، و از نظر چنین اشخاصی نگرش کثرت‌گرا ممکن است در حال حاضر کاملاً غیرقابل فهم باشد.

۳- دعاوی متعارض فراتاریخی حقانیت

نوع دوم "دعاوی متعارض حقانیت" درباره مسایل واقعیت فراتاریخی - به‌نظر من - مثال‌های نوع نخست اویاکاتا^۱، "پرسش‌های بی‌پاسخ" هستند، که در فصل ۱.۹۱ درباره آن بحث شد. زیرا این مسایل با پرسش‌هایی ارتباط دارند که در اصل پاسخ درستی برای آن‌ها وجود دارد، اما پاسخی که نمی‌تواند با شواهد تاریخی یا شواهد تجربی دیگر اثبات شود. بنابراین من این مسایل را موضوعات واقعیت فراتاریخی توصیف می‌کنم. در اینجا مناسب خواهد بود به برخی مثال‌ها اشاره کنم. من موضوعات مربوط به یک سنت خاص را کنار می‌گذارم و بر آن موضوعاتی که مربوط به مسایل کلی هستند که هر سنتی پاسخ خاص خود را به آنها بسط داده است تمرکز می‌کنم.

در اینجا تعارض‌ها معمولاً بین سنت‌های با خاستگاه هندی و سنت‌های با منشأ سامی است. یکی از آشکارترین مثال‌ها، مثال‌هایی است که بودا در میان پرسش‌های بی‌پاسخ خود ذکر می‌کند: آیا عالم ازلی است یا آغازی داشته است؟ این پرسش موضوع بحث و مجادله بین جهان‌بینی‌های توحیدی و غیرتوحیدی بوده است؛ زیرا اگر عالم آغازی داشت این ممکن است به‌واسطه فعل آغازکننده آفرینش الهی بوده باشد. این پرسش - ازلی یا غیرازلی - بی‌تردید به خودی خود پرسش موجهی است. زیرا قضیه از این قرار است که یا رشته‌ای از رویدادهای فیزیکی که تاریخ عالم را تشکیل می‌دهند تا بی‌نهایت به عقب برمی‌گردد، یا این که این سیر قهقرایی در یک عضو نخست به‌پایان می‌رسد. جهان‌شناسی علمی احتمالاً شاید یک روز قادر

باشد به این مسئله فیصله دهد. از طرف دیگر، به دلیل عناصر عقلی و نیز مشاهده‌ای اجتناب‌ناپذیر در نظریه‌های جهان‌شناختی، امکان دارد این مسئله تنها بتواند تقریباً به یک "پارادایم" جاری خاتمه یابد که ممکن است سرانجام جای خود را به پارادایم دیگری بدهد.

در حال حاضر شواهد مربوط به حجم مطلق ماده برای تعیین این که آیا عالم "باز" یا "بسته" است، ناکافی است. اگر عالم "بسته" باشد گسترش کنونی سرانجام جهت خود را تغییر می‌دهد و ماده به چگالی حداکثر باز خواهد گشت که "مه‌بانگ" را در حدود پانزده بیلیون سال قبل ایجاد کرد. از این رو تا اینجا این با مدل نوسانی انبساط‌ها و انقباض‌های متوالی سازگار خواهد بود. بنابراین جهان‌شناسی علمی مدرن اساساً با بینش ودایی باستان در توافق خواهد بود که برطبق آن عالم در روندی که نه آغازی دارد و نه پایانی به وجود می‌آید و نابود می‌شود. براساس این دیدگاه عالم نمایش پرضربان شکل‌گیری، گسترش، فشردگی و آغازی تازه است. از طرف دیگر ممکن است روزی ثابت شود که حجم ماده برای ایجاد جاذبه گرانشی جهت خشتی کردن محرک انفجار اولیه ناکافی است. این با مه‌بانگ به عنوان آغازی مطلق سازگار خواهد بود؛ و بنابراین این امکان پدید می‌آید که عالم با قدرتی فراتر از خود هستی یافت.

”

دانستن این که آیا عالم ازلی است، حتی از منظر توحیدی، به ندرت می‌تواند برای رستگاری / رهایی ضروری باشد. و از این رو هنگامی که ادیان هندی لایتناهی بودن زمانی آن را تأیید و ادیان سامی انکار می‌کنند، این بحثی نیست که بر تأثیر و کارایی نجات‌شناختی هر دو گروه این سنت‌ها تأثیر گذارد. باور به این که عالم ازلی است یا ازلی نیست نمی‌تواند به طور معناداری به تغییر هستی‌شناسی بشری از خودمحوری به واقعیت‌محوری کمک کند یا مانع آن شود.

“

با وجود این حتی اگر جهان‌بینی علمی احتمالاً به نتیجه قطعی درباره خصلت منحصر به فرد یا به جز این درباره مه‌بانگ^{۱۵} برسد، این به هیچ موضوع دینی خاتمه نخواهد داد. اجازه دهید توحیدگرایی را به عنوان مثال خود در نظر بگیریم. عالمی که بدون آغاز در گذشته وجود داشته، باز هم ممکن است آفرینشی الهی باشد، و هر لحظه برای هستی خود به اراده خلاق خداوند وابسته است. از طرف دیگر یک مه‌بانگ خارق‌العاده، اگر اثبات شود، ضرورتاً نیازی به آفریننده نخواهد داشت. زیرا نمی‌توان منتفی دانست که ماده ممکن است همیشه به صورت دیگری پیش از مه‌بانگ وجود داشته است؛ و حتی اگر بتوان این را منتفی دانست احتمالاً ما هنوز با یک راز که ممکن است با فرض آفریننده حل شود یا به عنوان معما لاینحل برجا بماند باقی بمانیم. ملاحظات دیگری مربوط به این پرسش می‌شود که آیا عالم تا ابد در آینده ادامه خواهد داشت یا نخواهد داشت. هر دو امکان با خلق آن از عدم^{۱۶} یا خلق نشدن آن از عدم سازگار است. از این رو مسئله ازلیت عالم تنها به نحو ضعیفی و بدون نتیجه قطعی با مسئله وجود خداوند ارتباط دارد. بنابراین دانستن این که آیا عالم ازلی است، حتی از منظر توحیدی، به‌ندرت می‌تواند برای رستگاری/رهایی ضروری باشد. و از این رو هنگامی که ادیان هندی لایتناهی بودن زمانی آن را تأیید و ادیان سامی انکار می‌کنند، این بحثی نیست که بر تأثیر و کارایی نجات‌شناختی هر دو گروه این سنت‌ها تأثیر گذارد. باور به این که عالم ازلی است یا ازلی نیست نمی‌تواند به‌طور معناداری به تغییر هستی بشری از خودمحوری به واقعیت‌محوری کمک کند یا مانع آن شود. اگر روزی برای همه روشن شود که دیدگاه سنتی هندی یا نظر سنتی سامی درباره این مسئله اشتباه است، این کشف به هیچ‌وجه خانواده سنت‌های دینی را به عنوان زمینه‌های رستگاری/رهایی^{۱۷} بی‌اعتبار نمی‌سازد. از این رو نه تنها ما نمی‌دانیم که آیا عالم ازلی است، بلکه این جهل مانعی برای نیل به رهایی نیست و به‌علاوه، تلقی آن به این عنوان که گویی به لحاظ نجات‌شناختی اساسی است، احتمالاً تنها به این معنا خواهد بود که مانع روند نجات‌بخش خواهد بود.

اختلاف نظر مهم دوم بین آنچه غالباً با مسامحه ادیان شرقی و غربی خوانده می‌شود مربوط به سرنوشت افراد انسان پس از مرگ است. بر طبق حکمت شرق ما بارها و بارها به دنیا می‌آییم؛ در حالی که بر طبق حکمت غرب ما پس از مرگ به بهشت یا دوزخ (یا شاید به بهشت از طریق برزخ) منتقل می‌شویم. اجازه دهید تناسخ را به عنوان مثال خود در نظر بگیریم. بحث درباره

این موضوع پیچیده و چندسطحی است. انواع برداشت‌های به‌طرز چشمگیری متفاوت درباره تناسخ و تولد دوباره وجود دارد. تصور عمومی این است که "من" خودآگاه و دارای خاطره قبلاً زندگی کرده و دوباره بر روی زمین زندگی خواهم کرد، و خاطرات زندگی‌های قبلی معمولاً به‌واسطه آسیب‌های تولد و مرگ سرکوب می‌شوند. این با تصور فلسفی‌تر ودانتایی فرق دارد که طبق آن، آن چیزی که تناسخ می‌یابد جنبه ذهنی عمیق‌تری است که نفس خودآگاه تازه‌ای را در هر تجسم تشکیل می‌دهد. و این دوباره با تصور بودایی که جریان علت و معلول کرمه‌ای به ایجاد حیات‌های تازه ادامه می‌دهد تا این‌که آزادی از خودپرستی تحصیل شود، و در نتیجه روند سامسارایی خاتمه یابد، تفاوت دارد. در مراحل مختلف در این طیف موضوعات تجربی (درباره خاطرات ادعاشده حیات‌های پیشین) و مسایل عقلی (درباره ملاک‌های هویت شخصی از یک زندگی به زندگی دیگر) باید مورد بررسی قرار گیرند.

نویسندگان غربی معمولاً به‌اندازه کافی توجه دقیقی به تفکر شرقی نکرده‌اند جز این‌که تناسخ را به این عنوان که با تعالیم پذیرفته‌شده یهودی، مسیحی و اسلامی ناسازگار است، رد می‌کنند. با وجود این برداشت‌های هندو و بودایی درخور توجه جدی‌تر هستند. همچنین این امکان وجود دارد که لازم است به بررسی تأملاتی پرداخت که دربرگیرنده بینش‌های اساسی هم شرق و هم غرب هستند؛ و درواقع من در جای دیگر کوشیده‌ام خلاصه‌ای از این نوع تأمل را به‌دست دهم.^{۱۸} اما با وجود این تحولات قابل تصور دیگری وجود دارد. یک تحول این است که در درون سنت‌های سامی تعداد قابل توجهی ممکن است مآلاً مفهوم تناسخ را بپذیرند و در ادامه آن را در نظام‌های اعتقادی خود وارد کنند. تعداد کمی از متألهان مسیحی این کار را انجام داده‌اند.^{۱۹} و این آموزه همچنین گاهی اوقات در یهودیت^{۲۰} و هم در حاشیه‌های اسلام پذیرفته شده است.^{۲۱} یک امکان مغایر این است که پیروان ادیان دارای منشأ هندی ممکن است سرانجام تناسخ را حقیقتی اسطوره‌ای تصور کنند تا واقعی، همان‌گونه که درواقع در مورد تعدادی از روشنفکران اتفاق افتاده است.^{۲۲} با وجود این امکان دیگر این است که ممکن است این نظر پا بگیرد که برخی افراد - شاید تنها اقلیتی - در روی زمین دوباره به دنیا می‌آیند درحالی‌که اکثریت نوع بشر به دنیا نمی‌آیند. یا درواقع بیش از یکی از این تحولات ممکن است در یک زمان رخ دهند.

با وجود این، جدا از این‌گونه تحولات ممکن در آینده، ادیان دارای منشأ هندی و سامی معمولاً دربارهٔ مسئلهٔ تناسخ درمقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. تناسخ یکی از پرسش‌های بی‌پاسخ خود بودا نبود. در زمان و مکان او تناسخ یک مسئلهٔ مورد اختلاف نبود: خود بودا و مستمعان او جداً به کارما و تولد دوباره اعتقاد داشتند. اگر ما امروز سؤال کنیم: آیا اعتقاد یا عدم اعتقاد به تناسخ برای رستگاری/رهایی ضروری است؟ پاسخ قطعاً منفی خواهد بود. زیرا مگر این کسی به‌عنوان یک هندو یا بودایی معتقد باشد که هیچ تغییر هستی بشری از خودمحوری به واقعیت‌محوری در میان صدها میلیون انسانی که در باور به تناسخ سهیم نیستند، یا به‌عنوان یهودی، مسیحی یا مسلمان که معتقدند چنین تغییری در میان صدها میلیون انسانی که به آن باور اعتقاد دارند وجود ندارد، باید پذیرفت که این مسئله از لحاظ نجات‌شناختی حیاتی نیست. بنابراین ما می‌توانیم بپذیریم دربارهٔ آن اختلاف داریم. ما همواره به شواهد یا دلایل تازه امید خواهیم داشت که حقیقت را برای همه روشن خواهد ساخت، اما در این میان ما باید این مسئله را موضوعی قلمداد کنیم که نابخردانه خواهد بود دربارهٔ آن به‌طور انعطاف‌ناپذیری جزم‌اندیش باشیم.

باورهای فراتاریخی محل نزاع بسیار دیگری وجود دارد. با وجود این، ذکر مثال‌های بیشتر ضروری نیست، زیرا من می‌خواهم همین نکات را دربارهٔ همهٔ آن‌ها بیان کنم. نخست این است که، اگرچه احتمالاً پاسخ‌های درستی به پرسش‌هایی از این دست وجود دارد، اگر "ما" در اینجا به نوع بشر در کل اشاره کنیم پاسخ‌ها را نمی‌دانیم. این پاسخ‌ها به‌طور قطع حل و فصل نشده‌اند تا به موضوعات مورد توافق شناخت عمومی تبدیل شوند. از طرف دیگر اگر "ما" به نوع محدود خاصی از جامعهٔ اهل ایمان اشاره کنیم در این صورت وضعیت از این قرار است که، برای مثال، یکی از این‌گونه جوامع مدعی است که می‌داند تناسخ یک واقعیت است درحالی‌که جامعهٔ دیگری ادعا می‌کند که عکس آن را درست می‌داند. مسافری از فضا ممکن است به آن‌ها توصیه کند ادعاهای خود را تعدیل کنند، و بپذیرند که هریک باوری راسخ دارد که ادله و شواهد آن را تقویت می‌کنند، اما با این همه به دانش تردیدناپذیر بالغ نمی‌شود. با وجود این بسیاری در درون جوامع دینی موجود این درخواست را رد خواهند کرد. و در همین نقطه است که موضوع بحث دوم من حایز اهمیت زیادی می‌شود.

با پیروی از بینهش بودا، این همان اندیشه‌ای است که چنین "دانشی" برای رستگاری/رهایی ضروری نیست. هریک از این باورها در درون یک سنت دینی پیچیده یا خانواده‌ای از سنت‌ها، که جزو مکمل آن‌هاست، پدید آمده‌اند و هریک از این باورها به یکی یا بیش از یکی از "لنزهای" دینی - فرهنگی که از طریق آن واقعیت مطلق از لحاظ انسانی درک می‌شود کمک می‌کند. من استدلال کرده‌ام که هریک از سنت‌های بزرگ زمینه، یا تا آنجا که قضاوت انسانی در حال حاضر می‌تواند تشخیص دهد، زمینه‌ای کمابیش به یک اندازه مؤثر را برای تغییر هستی بشری از خودمحوری به واقعیت‌محوری تشکیل می‌دهد. از این رو به نظر نمی‌رسد از لحاظ نجات‌شناختی هیچ تفاوتی ایجاد می‌شود که آیا کسی باور داشته باشد که جهان ازلی است یا نیست و تاریخ آن دوری است یا خطی، این که ما تناسخ می‌یابیم یا نمی‌یابیم، این که فرشتگان و شیاطین و طبقات آسمان‌ها و دوزخ‌ها وجود دارند یا نه.

این گونه باورها درباره مسایل واقعیت فراتاریخی از لحاظ اهمیت در درون نظام اعتقادی که این باورها به آن تعلق دارند فرق می‌کنند؛ و در منتهی الیه این مقیاس آن‌ها ممکن است برای یک ساختار عقیدتی خاص حیاتی باشند. با وجود این نتیجه نمی‌شود که خود آن ساختار برای رستگاری/رهایی ضروری است. برعکس، غیر این را نشان می‌دهد: زیرا نامعقول به نظر می‌رسد که سرنوشت نهایی ما باید وابسته به اعتراف به باورهایی درباره مسایل واقعیت فراتاریخی باشد که ما هیچ آگاهی قطعی راجع به آن‌ها نداریم. محتمل تر به نظر می‌رسد که هم باورهای درست و هم نادرست فراتاریخی، مانند باورهای درست و نادرست علمی و تاریخی، می‌توانند بخشی از کلیت دینی را تشکیل دهند که واسطه واقعیت مطلق برای انسان‌ها قرار می‌گیرند، و زمینه مؤثری را به وجود می‌آورند که در درون آن روند نجات‌بخش روی می‌دهد.

بنابراین، تا اینجا نظر اصلی من درباره موضوعات واقعیت فراتاریخی این است که (الف) این موضوعات را باید به طور کامل و با طیب خاطر به عنوان مسایلی که اغلب دیدگاه‌های کاملاً مخالفی درباره آن‌ها وجود دارد پذیرفت؛ (ب) این که - هرچند به هیچ وجه هرکسی که در یک سوی این اختلاف نظر قرار دارد قادر نخواهد بود این را بپذیرد - این مسایل، مسایلی هستند که در حال حاضر انسان پاسخ‌های آن‌ها را نمی‌داند؛ (ج) این که این جهل مانع جریان رستگاری/رهایی نمی‌شود؛ و (د) این که بنابراین ما باید یاد بگیریم با این اختلاف نظرها زندگی کنیم،

و عقاید مخالف راحتی موقعی که تصور می‌کنیم اشتباه باشند، تحمل نماییم.

تا اینجا من دربارهٔ باورهای فراتاریخی به‌عنوان باورهایی که ویژگی واقعی دارند، بحث کرده‌ام: وداها ازلی هستند یا نیستند، نان و شراب عشای ربانی به جسم و خون مسیح تبدیل می‌شوند یا نمی‌شوند، کلمات قرآن را جبریل ملک از بر خواند یا نه... این نوع باورها را قطعاً می‌توان به این شیوه تفسیر کرد، و در واقع عموماً در گفتار معمول و تخیل جوامع دینی این‌گونه تفسیر می‌شوند. اما به‌ویژه در قرن حاضر، و به‌طور خاص در درون مسیحیت، نوعی آگاهی دربارهٔ خصلت اسطوره‌ای بسیاری از باورها توسعه یافته است که من آن‌ها را فراتاریخی خوانده‌ام.

در فصل ۱۹ من برداشتی از اسطوره‌ها را به‌عنوان داستان‌ها و نظام‌های عقاید مطرح کردم که به‌معنای واقعی کلمه در مورد واقعیت مطلق الهی در ذات خود صادق نیستند یا حقیقتاً دربارهٔ او به‌کار نمی‌روند اما با وجود این ممکن است به این معنا که پاسخ‌های گرایشی که آن‌ها معمولاً برمی‌انگیزند مناسب هستی ما در ارتباط با واقعیت مطلق هستند، صادق باشند. مثال‌هایی که من در آنجا ارائه کردم در واقع همچنین مثال‌های آن چیزهایی هستند که ما اکنون باورهای فراتاریخی می‌نامیم. این باورها شامل موارد زیر می‌شوند: اعتقاداتی دربارهٔ مسایلی

”

اندیشه‌های مهمی در درون سنت‌های مختلف وجود دارد که در ظاهر بدیل‌های ناسازگاری عرضه می‌کنند، اما با تحلیل عمیق‌تر می‌توان دید که توصیف‌های متفاوت همان اندیشهٔ بنیادی‌تر هستند: از این رو مفهوم مسیحی رستگاری و مفاهیم هندویی و بودایی‌هایی توصیف‌های مفهوم بنیادی‌تر تحقق امکان بی‌نهایت بهتر برای هستی بشری هستند.

“

مانند علاقه عمومی به منشأ عالم؛ منشأ موقعیت ما به عنوان موجوداتی گنه‌کار، که در اویدیا به سر می‌بریم؛ و حال و وضع ما پس از مرگ. تعدادی از باورهای مختص به سنت نیز نامزدهای احتمالی برای تفسیر اسطوره‌ای هستند. در سنت هندو این باورها شامل موارد زیر می‌شوند: داستان ودایی درباره خدایان، آموزه دوه‌ها و بهشت‌ها و دوزخ‌های متعدد، و مفهوم تناسخ. در یهودیت: اسراییل به‌عنوان قوم برگزیده خداوند، داستان ربانی انسان‌انگاران بی‌شمار درباره خداوند، و مفهوم فراز و نشیب‌های تاریخ یهود به‌عنوان پاداش‌ها و کیفرهای الهی. در سنت بودایی: تصور تولد دوباره، داستان‌های جاتاکا^{۳۳} درباره حیات‌های پیشین بودا، و صحبت درباره بوداهای آسمانی. در سنت مسیحی: داستان‌های مربوط به تولد عیسی از باکره، رستاخیز جسمانی و عروج به آسمان، و آبستنی مقدس مریم عذرا و عروج جسمانی به آسمان، آموزه تجسد الهی، مفاهیم جبران و جانشین‌یابی کیفری در کفار، و تعالیم هستی‌شناختی تثلیث مقدس؛ تصویر کلیسا به‌عنوان پیکر عیسی، و آموزه تبدیل جوهری^{۳۴}...

از این‌رو فرضیه کثرت‌گرا حاکی از این است که تعدادی از باورهای فراتاریخی که در حال حاضر غیرقابل تأیید و ابطال‌ناپذیرند ممکن است به‌جای این که احکام واقعی صادق یا کاذب باشند احتمالاً اسطوره‌های درست یا نادرست هستند. اما خود این فرضیه ایجاب نمی‌کند که این یا آن باور خاص از این نوع است. تنها استثناها آن باورهایی هستند که اظهار می‌کنند تنها یک سنت خاص از لحاظ نجات‌شناختی مؤثرند: فرضیه کثرت‌گرا تصور می‌کند درحالی که چنین باورهایی ممکن است در مرحله خاصی از تاریخ از لحاظ اسطوره‌شناختی برای گروه خاصی که این باورها از حیات دینی آن حمایت می‌کنند، صادق باشند، از صدق واقعی که آن‌ها را برای هر کسی صادق می‌سازد برخوردار نیستند. از آنجا که باورهایی از این سنخ عمدتاً مسایلی برای بحث درونی در هر جامعه دینی هستند، من خود را به نمونه‌ای از سنت خاص خودم محدود می‌سازم. این باور آن است که عیسی مسیح به‌عنوان یک انسان خدای متجسد بود (یا دقیق‌تر بگویم، شخص دوم تثلیث الهی). اگر به‌طور ظاهری فهم کنیم، و در ارتباط با اعتقاد سنتی در نظر بگیریم که این تنها موقع تجسد الهی بوده و خواهد بود، این آموزه مستلزم این است که مسیح تنها منجی است: «غیر از عیسی کسی نیست که بتواند ما را رستگار سازد؛ چون در زیر آسمان، اسم دیگری وجود ندارد که مردم بتوانند توسط او از گناهان نجات یابند»^{۳۵}. این به‌نوبه

خود، همان‌طور که معمولاً مسیحیان در گذشته اعتقاد داشته‌اند، یا مستلزم این است که ادیان بزرگ دیگر جهان غیر نجات‌بخش هستند یا همان‌طور که امروزه بسیاری از متألّهان اعتقاد دارند، این ادیان به‌عنوان قلمروهایی که به واسطه آنها عیسی به نجات دست یافت تاحدی گسترش می‌یابد نجات‌بخش هستند. تأثیر این باور، به‌خصوص در روایت قدیمی‌تر یا قوی‌تر، این بوده است که مسیحیان احساس کنند در مقابل اکثریت غیرمسیحی نژاد بشری از امتیاز منحصربه‌فردی برخوردارند و از این‌رو آزادند از لحاظ دینی از آنها حمایت کنند، به‌لحاظ اقتصادی آن را استثمار کنند و از لحاظ سیاسی بر آنها سلطه داشته باشند.

از این‌رو اصل اعتقادی الوهیت مسیح — به‌همراه جنبه تهاجمی و متجاوز طبیعت بشری — از لحاظ تاریخی به شرارت‌های سیاست استعماری، نابودی تمدن‌های بومی، یهودستیزی، جنگ‌های ویران‌گر دینی و سوزاندن بدعت‌گذاران و جادوگران کمک کرده است.^{۲۶} اما از طرف دیگر همچنین امکان دارد تصور تجسد الهی در زندگی و تعالیم مسیح را به‌شیوه اسطوره‌ای، به‌عنوان اشاره به گشودگی فوق‌العاده به حضور الهی استنباط کرد که به‌واسطه آن زندگی و تعالیم عیسی میانجی واقعیت و عشق خداوند به میلیون‌ها انسان در قرن‌های متوالی بوده است. بنابراین، درحالی‌که اگر آموزه تجسد یگانه الهی را در مسیح به‌طور ظاهری درک کنیم، این آموزه میان انسان‌ها جدایی انداخته و تصویر خداوند را به تصویر خدای قبیله‌ای غرب کاهش داده است، و اگر به‌شیوه اسطوره‌ای فهمیده شود، می‌تواند همچنان انسان‌ها را از طریق مسیح به خود جلب کند بدون این‌که از این راه آن‌ها را از بقیه خانواده بشری جدا کند.

۴ - نتیجه‌گیری‌ها

در عالم نظر ما می‌توانیم بین "حقایق ایمان" که در تجربه دینی یک سنت خاص نمایان می‌شوند و نظریه‌هایی که بعداً برای تلفیق این سنت‌ها در جهان‌بینی فراگیر توسعه یافت، تمیز گذاریم. از این‌رو در یکی از کتاب‌های قبلی، و به‌طور خاص در صحبت از تفکر مسیحی، من گفتم:

مناسب است ما، از یک طرف، بین اعتقادهای بنیادینی که مستقیماً تجربه مسیحی را توصیف می‌کنند، و مسایلی را برای تأمل الهیاتی بعدی فراهم می‌سازند، و از طرف دیگر، خود این‌گونه تأمل الهیاتی و صورت‌بندی‌هایی که این تأمل در آن‌ها به خود گرفته است، فرق بگذاریم. با استفاده

از این اصطلاحات برای بیان این تمایز، ما می‌توانیم به ترتیب این دو نوع را ابراز دینی باورهای اساسی ایمان و آموزه‌های الهیاتی بنامیم. صورت‌بندی باورهای اساسی ایمان فرایندی توصیفی و تجربی است، که هدف آن بیان داده‌های بنیادینی است که از راه ایمان درک می‌شوند. از طرف دیگر، آموزه‌های الهیاتی یک دین، گزاره‌هایی هستند که به‌طور رسمی به‌عنوان تفسیر باورهای اساسی پذیرفته می‌شوند و آن باورها را در نظام منسجم فکری به یکدیگر ربط می‌دهند. بنابراین، نظریه‌سازی در روش نظری است و تفکری فلسفی است که در درون مرزهای یک سنت خاص به‌عهده گرفته می‌شود.^{۲۷}

"حقایق ایمان" برحسب شرایط موجود برای کسانی که نخست آن‌ها را اعلام کردند، محفوظ نگه داشته می‌شوند. این حقایق نوعاً شامل دستور آشکار یا ضمنی برای پاسخ دادن به آن‌هاست: زیرا حقیقت دین حقیقتی است که ما را تحت مطالبه مطلق قرار می‌دهد. مثال‌های آن از این قرارند: تت توام اسی^{۲۸} ("این تو هستی")؛ چهار حقیقت شریف بود؛ شَمَع^{۲۹} یهودی؛ شناخت عیسی به‌عنوان مسیح از سوی مسیحیان؛ شهادت اسلامی که خدایی جز الله وجود ندارد و محمد^(ص) فرستاده اوست.

ما باید درباره این باورهای اساسی سؤال کنیم که آیا آن‌ها با یکدیگر در تناقض اند. به این معنا که متفاوتند و شخص تنها می‌تواند حیات دینی خود را با تمام وجود و بدون ابهام روی یکی از آن‌ها متمرکز کند در تناقض اند - روی وحی و دایمی، یا روی اشراق بودا، یا روی تورات، یا روی شخص مسیح، یا روی آیات قرآن؛ اما نه روی بیش از یکی از آن‌ها در یک زمان. اما این بدان معنا نیست که تجربه‌هایی را که منعکس می‌کنند راه‌هایی را تشکیل نمی‌دهند که در آن‌ها یک واقعیت غایی بر زندگی انسان تأثیر گذاشته است.^{۳۰} و از منظر تفسیری دینی درباره پدیده‌های گوناگون دین این تنها شیوه‌ای است که باید آن‌ها را شناخت. زیرا این اشخاص و کتاب‌های مقدس و حیانی به برهمن، یا نیروانا یا سونیاتا^{۳۱} یا دارماکایا^{۳۲} اشاره می‌کنند؛ یا به ادونای^{۳۳}، یا به پدر آسمانی یا به تثلیث مقدس؛ یا به الله یا ویشنو یا شیوا؛ و بنا بر فرضیه ما این‌ها تجلی‌های متفاوت یک واقعیت غایی واحد در درون جریان‌های مختلف حیات بشری هستند. حقیقت یا اعتبار یا اصالت این گونه تجلی‌ها در تأثیر نجات‌شناختی آن‌ها نهفته است. از این رو این‌ها که بگویم ادونای وجود متشخص معتبر واقعیت مطلق در ارتباط با قوم یهود است، به این معناست که تا

آنجا که قوم یهود به طور مناسبی به ذات اقدس یگانه خود، متبرک باد نام او، پاسخ می دهند، آن‌ها به طور مناسبی به واقعیت غایی پاسخ می دهند. یا این که بگوییم واقعیت مطلق به طور معتبری در درون مهیانه بودیسم به عنوان دارماکایا به تصور درمی آید به این معناست که شخص با آگاه شدن از سرشت بودای خاص خود به طور مؤثری به واسطه واقعیت مطلق تغییر می کند. از این رو ادونای و دارماکایا، اگرچه به لحاظ پدیدارشناختی به کلی متفاوتند، با وجود این ممکن است هر دو در اتحاد نجات‌شناختی‌شان با واقعیت مطلق در کنار هم قرار بگیرند.

با این حال، درحالی که تمایز بین این باورهای اساسی و نظریه‌های تفسیری آن‌ها به لحاظ عقلی روشن است، این تمایز معمولاً در تاریخ واقعی این سنت‌ها مبهم می شود. از این رو در تراودا حفظ تمایز بین تجربه ناپایداری و عدم واقعیت و نظریه‌های فلسفی پراتیتیا ساموتپادا^{۳۴} و آاناتا^{۳۵} دشوار است. در یهودیت تجربه و عمل در میدراش^{۳۶} و میصوت^{۳۷} با هم حرکت می کنند؛ همچنین در اسلام تجربه و حیانی پیامبر از وحدانیت، قدرت مطلق و رحمت الله در جزئیات الهیاتی و شرعی تمدن اسلامی جریان می یابد. دوباره، در ودانتا و در مهیانه عمل مراقبه، به هر تقدیر در اذهان گوروها^{۳۸}، سوامی‌ها^{۳۹} و استادانی که این سنت‌ها را انتقال داده‌اند، با نظام‌های عمیق و منسجم تفکر که ودانتا پدید آورده، گره خورده است. و در مسیحیت این اعتراف آغازین که «عیسی پروردگار است» به زودی یا برحسب مفهوم لوگوس جهانی فهمیده شد که در عیسی "جسمیت یافت" یا برحسب این آموزه که خدا سه شخص در یکی است، که عیسی شخص دوم آن بود که حیاتی انسانی داشت. از این رو باورهای اساسی یک سنت، که حقایق ایمان را بیان می کنند که سنت بر پایه آن‌ها استوار است، در هر مورد در زمینه تفسیری تفکر جذب شده‌اند؛ و همین مجموعه به طور کلی است که به هر نسل تازه‌ای از مؤمنان تعلیم داده می شود و به جهانیان به عنوان ایمانی که سنت براساس آن زنده است، معرفی می شود.

بنابراین ما باید به بررسی نظام‌های اعتقادی کامل سنت‌های مختلف بپردازیم، که چنان‌که می دانیم از عناصر انواع منطقی گوناگون تشکیل یافته‌اند: گزارش‌های تجربی، اسطوره‌ها، باورهای تاریخی و فراتاریخی، طرح‌های تفسیری و مفاهیم مربوط به واقعیت غایی. و باید سؤال کنیم تا چه حدی یا به چه معنا این کلیت‌های پیچیده با هم تعارض دارند. ما قبلاً پاسخ تدریجی را مشاهده کرده‌ایم. نخست، اندیشه‌های مهمی در درون سنت‌های مختلف وجود دارد که در ظاهر

بدیل‌های ناسازگاری عرضه می‌کنند، اما با تحلیل عمیق‌تر می‌توان دید که توصیف‌های متفاوت همان اندیشهٔ بنیادی‌تر هستند: از این‌رو مفهوم مسیحی رستگاری و مفاهیم هندوی و بودایی‌های توصیف‌های مفهوم بنیادی‌تر تحقق امکان بی‌نهایت بهتر برای هستی بشری هستند. دوم، مفاهیم ظاهراً رقیب واقعیت مطلق در مقام ذوات متشخص و نامتشخص وجود دارد. در اینجا فرضیهٔ کثرت‌گرا به اصل مکمل هم بودن متوسل می‌شود: کسانی که عمل دینی آن‌ها براساس سنت‌های توحیدی تعیین می‌شود آن را به‌عنوان واقعیتی متشخص تجربه می‌کنند، درحالی‌که کسانی که در ارتباط با آن به‌شیوه‌هایی عمل می‌کنند که سنت‌های غیر توحیدی معین می‌کنند، آن را به‌عنوان واقعیتی نامتشخص به تجربه درمی‌آورند؛ و واقعیت مطلق در ذات خود اساس نفس‌الامری هر دوی این طیف‌های پدیدارهاست.

سوم، مفاهیم الوهیت مطلق به‌عنوان رشته‌ای از ذوات متشخص و نامتشخص طرح‌ریزی شده‌اند، که برحسب آن، در تاریخ ادیان، واقعیت مطلق درک شده، به تجربه درآمده و به آن پاسخ داده می‌شود. این‌گونه نموده‌های مختلف واقعیت مطلق در درون آگاهی‌های جمعی و فردی متفاوت به‌اندازهٔ مجموعه‌های فرهنگی بزرگ‌تری که این آگاهی‌ها جزء مکمل آن‌ها هستند، متقابلاً ناسازگارند. و چهارم، در درون نظام‌های فکری که به‌وجود آمده و این اشکال تجربهٔ دینی را در خود جای داده‌اند، من‌اظهار کرده‌ام که هرچند باورهای تاریخی متعارض در اصل می‌توانند براساس شواهد تاریخی حل شوند، معمولاً در عمل قابل حل نیستند، و بنابراین ما باید یاد بگیریم با آن‌ها زندگی کنیم، و در برابر تفسیرهای مختلفی که چشم‌اندازهای دینی مختلف بر آن‌ها تحمیل کرده‌اند تسامح نشان دهیم. پنجم، تعارض‌های باور فراتاریخی براساس شواهد در حال حاضر موجود حتی به‌طور آشکارتری غیرقابل حل‌اند، و من پیشنهاد کرده‌ام که ما باید هم حدود شناخت خودمان و هم این واقعیت را که این محدودیت مانع فرایند بسیار مهم رستگاری/رهایی نیست، تصدیق کنیم.

ششم، رازهای غایی هستی بشری مطرح هستند: ما از کجا می‌آئیم؟ برای چه اینجا هستیم؟ به کجا می‌رویم؟ که در پاسخ به آن‌ها سنت‌های دینی اسطوره‌های خود را توسعه داده‌اند. این تصاویر اسطوره‌ای تا آنجا که پاسخی که معمولاً استخراج می‌کنند در اتحاد نجات‌شناختی با واقعیت مطلق هستند، صادق‌اند. صدق آن‌ها صدق عملی است که عبارت است از هدایت ما

در صراط مستقیم است. بنابراین این پاسخ‌ها مانند فرضیه‌های رقیب ناظر به واقعیت با یکدیگر تعارض ندارند. اسطوره‌های متفاوت در درون حیات یک جامعه دینی خاص هریک به‌عنوان شیوه‌های برنگیختن تعالی نفس انسانی در ارتباط با واقعیت مطلق ممکن است معتبر باشند. هنگامی که ما همه این عناصر را در کنار هم قرار می‌دهیم و ابعاد دیگر این سنت‌ها را به آن‌ها می‌افزاییم - فعالیت‌های آیینی و عبادی، اخلاق و شیوه‌های زندگی، و مظاهر اجتماعی و سیاسی آن‌ها - تعدادی از کلیت‌های تاریخی داریم، که برطبق فرضیه ما هریک ممکن است واسطه واقعیت مطلق به گروه‌های متفاوت موجودات بشری باشند؛ و تا آنجا که ما می‌توانیم قضاوت کنیم، و درواقع نزدیک به همان میزان، واسطه قرار می‌گیرند.

بنابراین، نتیجه‌گیری من این است که تفاوت‌ها بین مفاهیم بنیادی و تجربه‌های ادیان مختلف، باورهای تاریخی و فراتاریخی متفاوت و اغلب متعارض آن‌ها، اسطوره‌های غیرقابل مقایسه آن‌ها، و نظام‌های اعتقادی گوناگون و شاخه‌شاخه‌ای که همه این‌ها در آن قرار داده شده‌اند، با این فرضیه کثرت‌گرا که سنت‌های دینی بزرگ جهان برداشت‌ها و استنباط‌ها و پاسخ‌ها به واقعیت مطلق از درون شیوه‌های فرهنگی متفاوت انسان را تشکیل می‌دهند، سازگار است.

پی‌نوشت

1- Hume [1748] sect. x, part 11; 1902, p. 122.

2- Underhill [1911] 1955, p. 238.

3- linga sarira

4- karmic

5- advaita Vedanta

6- ātman

۷- شاید اولین تلاش مهم برای انجام این کار، تلاش ویلیام ای. کریستین (۱۹۷۲) بود.

8- reincarnation

۹- قرن ۱: ۱۷. روایت حدیث این است که جبریل ملک بر روی اسب در مکه نزد محمد (ص) آمد، و این که

محمد (ص) بر اسب سوار شد و به‌طرف مسجد در اورشلیم پرواز کرد و بازگشت. اما مسلمانان این داستان را

به‌شیوه‌های گوناگون درک می‌کنند: به‌عنوان سفر واقعی جسمانی، به‌عنوان سفری روحانی، و به‌عنوان تجربه

رؤیاگونه. برای مثال، نک: Al-Haj Maulana fazlur Karim, 1960- 4, pp. 378-80.

۱۰- یوشع، ۱۳-۱۲: ۱۰.

۱۱- ۱۵۶: ۴.

۱۲- پیدایش، ۲۲.

۱۳- ۱۱۱-۹۹: ۳۷.

- 14- avyākata
- 15- big bang
- 16- exnihilo
- 17- Salvation/liberation
- 18- Hick 1985b, part IV.

۱۹- برای مثال:

Leslie Weathcrhead 1957 and 1968, ch. XIV; Geddes MacGregor, 1978 and 1983.

۲۰- اسحاق لوریا، متفکر قبالیست، در قرن شانزدهم تناسخ ارواح را تعلیم می‌داد و «نفوذ خود را پس از ۱۵۵۰ با شتابی حیرت‌انگیز گسترش داد». در واقع قبالی لوریانی «از حدود ۱۶۳۰ به بعد به چیزی مانند الهیات عرفانی یهودیت تبدیل شد» (Gershom G. Scholem [1946] 1971a, pp. 283-4).

۲۱- دروزی‌های لبنان که خود را مسلمان می‌دانند به تناسخ اعتقاد دارند، و تعدادی از نمونه‌های گردآوری‌شده ایان استیونسون از حیات‌های پیشین به آن‌ها تعلق دارد. او همچنین نمونه‌هایی را از فرقه شیعی علویان گزارش می‌کند. نک: 9 Stevenson 1975, p.

۲۲- نک: 173 Buddhadasa, 1972; Keiji Nishitani 1982, p. همچنین برای بحث‌های غربی‌ها، نک: J. G. Jennings 1947, xxiv-xxv, and Eliot Deutsch [1969] 1980, ch. 5.

- 23- Jataka
- 24- transsubstantiation

۲۵- اعمال، ۱۲: ۴.

۲۶- نیز نک: Hick 1987b.

27- Hick [1957] 1987a, p. 218.

- 28- tat tvam asi
- 29- shemah

۳۰- برای دفاعیه‌های فلسفی اخیر از این امکان، نک:

Miller 1986; Runzo 1986; and William Alston 1987.

- 31- Sunyāta
- 32- Dharmakaya
- 33- Adonai
- 34- pratitya samutpada
- 35- anatta
- 36- midrash
- 37- mitzvot
- 38- gurus
- 39- swamis